

دموکراسی و سوسیالیزم

ت . ث .

بخش اول

مقدمه:

یکی از وجوه مشخصه نشریه سوسیالیزم و انقلاب دیدگاه ویژه آن دربارهٔ رابطه میان دموکراسی و سوسیالیزم است. سوسیالیست‌های انقلابی طرفدار این نشریه، از لحاظ برنامه‌ای، بواسطه استراتژی انقلاب سوسیالیستی، از لحاظ تئوریک، بر اساسی برشی لنینیستی از استالینیزم و برداشت ویژه‌ای از بحران تاریخی رهبری پرولتاریا، و از لحاظ روش مبارزه توده‌ای و سازماندهی، از طریق تأکیدشان بر اصول دموکراسی سوسیالیستی، از سایر تمایلات درون چپ ایران متمایز می‌شوند. مباحثات عمده این نشریه نیز، تاکنون، بر سر همین مسأله، که به اعتقاد ما در مرحله فعلی از رشد سوسیالیزم انقلابی در ایران مسأله اساسی هستند، تمرکز یافته‌اند. درباره مفهوم سوسیالیزم و انقلاب سوسیالیستی بحث را بنقد باز کرده‌ایم. هرچند که هنوز جا برای بحث بیشتر بسیار است. در مورد تئوری سازماندهی انقلابی، اما، هنوز تحقیقات اولیه به نتیجه نرسیده است. مسلم است که شالودهٔ هر دو بحث را برداشت روشنی از رابطه دموکراسی و سوسیالیزم تشکیل می‌دهد. در اینجا، قصد داریم برداشت خود از این رابطه را باز کنیم.

واضح است که در چنین بحثی باید لاف‌ها را کنار گذاشت و به مسأله‌ای چون مفهوم مارکسیستی نبرد برای دموکراسی، محدودیت‌ها و تناقضات دموکراسی بورژوازی، نحوه برخورد طبقه کارگر به دموکراسی بورژوازی، دموکراسی کارگری و سوسیالیستی، مواضع انحرافی موجود در سطح بین‌المللی، مسأله ویژه نبرد برای دموکراسی در ایران، تراژدی چپ در انقلاب اخیر، و مفهوم دموکراسی درون‌تشکیلاتی پرداخته شود. بویژه با در نظر گرفتن اغتشاش موجود بر سر این مسأله، بحث همه جانبه همه نکات فوق و تشریح ارتباط ضروری درونی همهٔ این اجزاء اهمیت خاصی می‌یابد. به همان دلیل اندازه‌ای که مارکسیزم، امروزه، درک روشنتری (و یا دستکم جمع‌بندی جدیدی) از مفهوم سوسیالیزم را طلب می‌کند، باید به بررسی دقیقتر رابطه دموکراسی و سوسیالیزم نیز توجه داشته باشد. یکی از شواهد نخبگی و عدم آمادگی چپ ایران نیز دقیقاً در فقدان این بررسی نهفته است.

و در ضمن، واضح است که نوشته زیر معرف تلاشی است اولیه که بناچار خالی از نقص نخواهد بود. هدف باز کردن بحث و باز کردن آن در همهٔ جوانب است.

به همان دلیل اندازه‌ای که مارکسیزم انقلابی، امروزه، درک روشنتری (و یا دستکم جمع‌بندی جدیدی) از مفهوم سوسیالیزم را طلب می‌کند، باید به بررسی دقیقتر رابطه دموکراسی و سوسیالیزم نیز توجه داشته باشد. یکی از شواهد نخبگی و عدم آمادگی چپ در انقلاب ایران نیز دقیقاً در فقدان این بررسی نهفته بود. نوسان دائمی میان استالینیزم و لیبرالیزم، نتیجه مستقیم این بی‌توجهی است. فعلاً استالینیزم‌های ما لیبرال شده‌اند و لیبرال‌های ما استالینیزم. اکثریت با دسته اول است، زیرا در دوره قبلی اکثریت با استالینیزم بود. اما، هر دو دسته در مخدوش ساختن مواضع مارکسیستی در باره دموکراسی به همان اندازه همیشگی خرابکارند.

نوشته زیر ادای سهمی است در جبران این کمبود. تلاشی اولیه

که بناچار خالی از نقص نخواهد بود. هدف باز کردن بحث و باز کردن آن در همهٔ جوانب است. و چقدر بهتر می‌شد اگر دیگری که اهمیت این بحث را می‌پذیرد نیز سهم خود را ادا می‌کردند.

۱ دموکراسی بطور عام

نخستین جنبه در بحث مسأله دموکراسی همانا تعیین آغازگاه مناسب است. مارکسیزم انقلابی بواسطه تأکیدش بر طبقاتی و تاریخی بودن پدیده‌های اجتماعی مشخص می‌شود. از این دیدگاه، تنها نحوه شروع، نقد مفهوم دموکراسی بطور عام است. به دلایلی روشن:

مارکسیزم، شالودهٔ تئوریک فعالیت انتقادی-انقلابی طبقه کارگراست. و دگرگونی انقلابی وضعیت اجتماعی موجود، هدف این فعالیت را تشکیل می‌دهد. بنابراین، سیاست انقلابی پرولتاریا باید بر درک روشن از ماهیت ویژهٔ اجتماعی پدیده‌ها (بر اساس تحلیل مشخص تاریخی-طبقاتی) متکی باشد. پرولتاریا باید قبل از هر چیز واقعیت موجود را بشناسد.

برخلاف این سیاست روشن پرولتری، بورژوازی، بویژه در دوران کهنوت، سیاست خود را بر تجزیهات گنگ و مقولات متافیزیک بنا می‌کند. بورژوازی، به منظور مخفی نگه داشتن منافع ویژهٔ طبقاتی خود و توجیه واقعیت متضاد و وارونه‌ای که فقط آواز آن نفع می‌برد، باید که همواره سیاست تحمیلی را دنبال کند. مقولاتی از قبیل "منافع عمومی"، "حقوق برابر"، "دولت ملی"، "ارکان ایدئولوژی بورژوازی را می‌سازند. از وجوه مشخصه ایدئولوژی تحمیلی، یکی همین "عام" جلوه دادن مقولاتی چون منافع، قانون، دولت، و بسیاری دیگر از مقولات طبقاتی است. "دموکراسی" بطور عام نیز به این دسته مقولات ایدئولوژیک تعلق دارد.

نقش این مقولات عام، از طرفی وارونه جلوه دادن واقعیت موجود، و از طرف دیگر، توجیه و در نتیجه قابل قبول ساختن این واقعیت وارونه است. بکمک این مفاهیم، نه تنها باید واقعیت متضاد طبقاتی پوشیده بماند که ضرورت فراتر رفتن نیز نفی شود. از این زاویه است که علاقه وافر ایدئولوگ‌های بورژوا به اینگونه مقولات عام روشن می‌شود. مقوله دموکراسی بطور عام، هم از توهمات ایدئولوژیک جامعه بورژوازی است و هم از ابزار توجیه "دموکراسی بورژوازی" بمثابة دموکراسی بطور عام. بعبارت ساده تر، وسیله‌ای در دست بورژوازی برای تحمیل کل جامعه.

تحمیلی، البته، صرفاً یک مسأله ذهنی نیست. ایدئولوژی بورژوازی، به میزان نفوذ در پرولتاریا، به نیروی مادی-اجتماعی ایستا و بازدارنده‌ای علیه پراتیک انقلابی تبدیل می‌شود. بنابراین، پذیرش و تبلیغ مفهوم عام از دموکراسی نیز به یک لغزش ذهنی خلاصه نخواهد شد، بلکه، در واقع، بمعنای شرکت عملی در امر جلوگیری از گسترش دموکراسی سوسیالیستی است. این ابزار تحمیلی، هنگامی واقعا خطرناکند که توسط خود سوسیالیست‌ها بکارگرفته شوند. هنگامی که لیبرالیزم بورژوازی

با لعاب سوسیالیستی آرایش شود، دموکراسی بورژوازی نه تنها بمثابه مرحله‌ای از رشد دموکراسی بطور عام قلمداد خواهد شد، بلکه تقابل آن با دموکراسی سوسیالیستی نیز پوشیده خواهد ماند.

به همین خاطر بود که لنین، در مخالفت با کائوتسکی، اصرار داشت، " برای یک لیبرال طبیعی است که از دموکراسی بطور عام صحبت کند ". طبیعی ترین نقش یک ایدئولوگ بورژوا دقیقاً در همین است که تضاد آشتی ناپذیر دموکراسی بورژوازی و سوسیالیستی را در چارچوب مقوله دموکراسی بطور عام منحل کند. آن بخش از پرولتاریا که در دام این فریب گرفتار شود و مبارزه برای دموکراسی سوسیالیستی را به مبارزه برای گسترش دموکراسی بطور عام کاهش دهد، در واقع، فقط زنجیر دموکراسی بورژوازی بر گردن خود را تنگتر خواهد کرد.

بنابراین، مارکسیزم معتقد است که قبل از هر چیز باید به سؤال زیر پاسخ داد: " دموکراسی برای کدام طبقه و در مبارزه علیه کدام طبقه؟ " و نباید فراموش کرد، کسانی که خود را مارکسیست می نامند اما این سؤال طبیعی را ناوارد می دانند، فقط دچار " اشکال تئوریک " نشده‌اند، به خیل فریبکاران پیوسته‌اند. یکی از نخستین قدم ها در راه تحقق اهداف نبرد پرولتاریا برای دموکراسی، افشای فریبکارانی است که تحت پوشش اغتشاش تئوریک در واقع دست اندر کار توجیه و تقدیس دموکراسی بطور عام اند.

دموکراسی بطور عام که بمثابه یک نظام متکی بر مجموعه‌ای از اصول ماوراء تاریخ و طبقات وانمود می شود، صرفاً از مخلوقات ایدئولوژی تحمیق است و لیبرالیسم که عامل دامن زدن به این توهم است همان نقشی را ایفا می کند که یک کشیش، لیبرالیسم، نه تنها باتکای این اصول عام دموکراسی بورژوازی را درهاله‌ای از تقدیس می پوشاند، بلکه با انکار ماهیت بورژوازی آن، روضه خوان طبقه حاکم می شود.

وجه مشخصه سیاست انقلابی در تاکید این مطلب است که هیچ گونه وجه اشتراکی میان دموکراسی بورژوازی و سوسیالیستی وجود ندارد. هر یک، محصول پراتیک طبقه‌ای مشخص علیه طبقه مشخصی دیگر و در شرایط متفاوتی از تاریخ است. و بوضوح، محصول فعالیت دو طبقه متخاصم اجتماعی. جستجوی اصول مشترک میان دو جبهه متخاصم طبقاتی جز خیانت به طبقه تحت سلطه معنائی ندارد.

دموکراسی سوسیالیستی نه تنها در شکل با دموکراسی بورژوازی تفاوت دارد که از لحاظ محتوی نیز درست در قطب مخالف آن قرار می گیرد. بعلاوه، بر خلاف برداشت رایج لیبرال های چپ نماء دموکراسی سوسیالیستی شکل پیشرفته تر ویا تکامل یافته^۶ دموکراسی بورژوازی نیست، نفی دیالکتیکی آن است. همانطور که برداشت یک لیبرال از دموکراسی را نمی توان از تلاش او در جهت سرپوش گذاشتن بر حاکمیت سرمایه تفکیک داد، مبارزه پرولتاریای انقلابی برای دموکراسی را نیز نمی توان از مبارزه برای استقرار سوسیالیزم جدا کرد. دموکراسی بورژوازی حفظ سلطه بورژوازی و توجیه استثمار را هدف قرار می دهد، در صورتیکه دموکراسی سوسیالیستی فقط با نفی استثمار و دولت مدافع آن تحقق می یابد.

دموکراسی تاریخ نیز دارد. نه تنها انواع متفاوت " دموکراسی " مترادف با ادوار مختلف تاریخی که در هر نوع بخصوص مراحل مشخصی از رشد نیز وجود داشته‌اند.

دموکراسی بورژوازی صرفاً یکی از اشکال تاریخی دموکراسی است. در گذشته اشکال ابتدائی تری وجود داشته اند. مثلاً، دموکراسی قبیله‌ای در میان اقوام متکی بر مالکیت قبیله‌ای، دموکراسی برده‌داران در جوامع کهن و دموکراسی ملوک الطوائفی دوران فنودالیزم.

دموکراسی بورژوازی نیز مجموعه‌ای از اصول از قبل داده شده نیست، بلکه براساس مراحل رشد جامعه بورژوازی مراحل مشخصی از تغییر و تحول را پشت سر گذاشته است. دموکراسی در دوران

انباشت اولیه با آنچه در دوران رقابت آزاد شکل گرفت، تفاوت داشت و هردو غیر از آن چیزی هستند که امروزه در دوران انحصارات وجود دارد. دموکراسی صنفی دوران انتقال به سرمایه داری، دموکراسی متکی بر حق رای محدود دوران رقابت آزاد، و پارلمانتاریزم مدرن، همگی صرفاً مراحلی از رشد دموکراسی بورژوازی را نشانه می زنند، اگر چه تفاوت دارند.

شرایط متفاوت مبارزه طبقاتی (وتناسب قوای ناشی از آن) نیز در شکل و محتوای دموکراسی تاثیر خود را دارد. دموکراسی بورژوازی در دوران مبارزات مترقی این طبقه علیه اشرافیت و فنودالیزم، بوضوح با دموکراسی در دوران کار شکنی ارتجاعی اش علیه رسالت تاریخی طبقه کارگر فرق دارد. و نحوه برخورد پرولتاریا به آن نیز طبعاً متفاوت خواهد بود.

به هنگام بررسی وضعیت دموکراسی در یک کشور مشخص، پس باید به بازمانده‌های ادوار گذشته و به مراحل مشخص رشد معاصر آن نیز توجه داشت. هیچ چیز تخیلی تر از این نیست که بخواهیم در جامعه‌ای مشخص و با داده های تاریخی و طبقاتی مشخص، خود را به امر تحقق " الگوی مطلوب " دموکراسی که صرفاً یک محصول ایده‌نالیزه^۶ شده^۶ شرایط مشخص دیگر است، سرگرم کنیم. از اینگونه‌اند برنامه های روشنفکران دو جناح چپ و راست لیبرالیزم ایرانی که " پیاده کردن " مدل دموکراسی بعد از جنگ جهانی دوم اروپائی در ایران فعلی را به آرزو تبدیل کرده‌اند. همین ها هستند که از پرولتاریای ایران صبر و انتظار برای تحقق این مرحله تخیلی را طلب می کنند. آن وارثین قلبی مارکس که همین تخیل را به مرحله‌ای " اجتناب ناپذیر " در راه آماده شدن شرایط سوسیالیزم تبدیل می کنند، فقط نشان می دهند چه پیوند نزدیکی با لیبرالیزم دارند.

دموکراسی بورژوازی در ایران محصول پراتیک اجتماعی طبقه مشخص واز لحاظ تاریخی متعینی است که حتی با میل واراده طبقه کارگر نیز به الگوی ازپیش داده شده^۶ لیبرالیزم تبدیل نخواهد شد. عملی نبودن رویاهای لیبرالیزم نه ضرورت فراتر زرفتن پرولتاریا از محدوده دموکراسی بورژوازی که اهمیت تلاش هر چه بیشتر برای دموکراسی سوسیالیستی را برجسته می سازد.

در ایران، امروزه، اشکال متفاوتی از دموکراسی تجربه شده‌است. ترکیبی از بازمانده های دوران کهن و پدیدارهایی از دوران معاصر. در کمتر دوره‌ای از تاریخ ایران، اما، دموکراسی توانسته است اهمیتی پایدار بیابد. باستان شناسان می گویند در تیره‌های اولیه مادرسالار در ایران اشکال مستقیمی از دموکراسی وجود داشته است. قضاوت آسان نیست. در تاریخ مدون و مذكر ایران، اما، همواره استبداد دست بالا را داشته. نطفه های موجود دموکراسی در ایران فعلی نیز نه فقط ضعیف که عقب افتاده اند.

این عقب افتادگی را نمی توان به حساب ناروشنی مردم در باره مفهوم دموکراسی واریز کرد. راه علاج آن نیز " تربیت مردم " برای تمرین دموکراسی نیست. دموکراسی محصول مبارزه طبقاتی است. چنانچه انکشاف طبقات و مبارزه میان شان در مراحل ابتدائی خود درجا بزند، دموکراسی نمی تواند چیزی جز بازتاب این عقب افتادگی باشد.

دموکراسی بورژوازی عقب افتاده است، زیرا بورژوازی عقب افتاده^۶ ایرانی هنوز از استبداد آسیائی و از آخوندیزم علوی جدا نشده و نمی تواند جز بزور اسلحه موجودیت خود را توجیه کند. طبقه ای که از یک طرف خود از باج گیری دولتی و مفتخوری ارضی بیرون آمده واز طرف دیگر نوکری انحصارات امپریالیستی تنها سرنوشت آن بوده، چگونه خواهد توانست جز از طریق آخوند و چاقو کش حکومت کند؟ این بقدری واضح است که بسیاری از لیبرال های ما نیز قبول دارند و بنقد این طبقه را با " توده^۶ وسیع خرده بورژوازی " ، بمثابه نماینده^۶ تاریخی دموکراسی بورژوازی، جایگزین کرده‌اند.

تا چند سال پیش شاید هنوز ممکن بود به کسانی که در امید دموکراسی چشم به خرده بورژوازی ایران بسته بودند، ایراد به سبکفروزی گرفت. پس از تجربه انقلاب اخیر، اما، چه بسا سر

خود رانیز از دست داده باشند. سیاهچال ها و گورستان های رژیم پر از آنهاست که گروه ضربت ارتجاع را حامل دموکراسی تلقی می کردند.

دموکراسی خرده بورژوازی هرگز و در هیچ کشوری نتوانسته است از حدود دموکراسی بورژوازی فراتر رود. از قبل چنانچه خالقی چنین مخلوقی توقع باید داشت. در همین انقلاب اخیر اثبات شد که خرده بورژوازی ایران بخودی خود دارای افق دیدی سخت محدود و واپس گراست. نه فقط ناجی طلب که شیفته^۶ زور است. در آن کشورهایی خرده بورژوازی نتوانسته است نقشی دموکراتیک ایفا کند که سنت دموکراسی صنفی قوی بوده است. اصناف در ایران در کدام دوره از حیات شان نتوانستند به استعداد جز به شکل یک فروشنده به خریدار نگاه کنند؟ به جرات می توان گفت که امروزه در ایران، لایه های فوقانی خرده بورژوازی اگر ارتجاعی تر از بورژوازی نباشند، مترقی تر نیستند.

دموکراسی کارگری نیز ضعیف است، زیرا، طبقه کارگر، جوان و سازمان نیافته است. زیرا، قبل از آنکه بتواند نیروی خود را در مقابل جامعه بورژوازی به نمایش بگذارد، با استعداد وحشیانه ای روبرو شد که هر آن می توانست پلب های شهر و ده را علیه او بحرکت در آورد. اما، لاقلا استعداد خود را نشان داد. دستگاه استبداد سلطنتی را بزیر کشید و بیش از هر لایه و طبقه دیگر در مقابل دستگاه جدید استبداد آخوندی مقاومت کرد.

" تقویت دموکراسی " در ایران، چیزی که امروز مشتاق فراوان دارد، فقط از طریق تقویت یکی از همین انواع موجود عملی خواهد بود. و تحلیل مشخص وضعیت کنونی جامعه ایران نشان می دهد که تنها چشم انداز واقعی دموکراسی در ایران همانا رشد دموکراسی کارگری و آغاز انقلاب سوسیالیستی است. بورژوازی ایران بنقد توان بالقوه دموکراسی کارگری را تجربه کرده است و به هیچ وجه مایل نیست از استبداد چیزی را طلب کند که خود از طبقه کارگر سلب کرده است. تلاش لیبرالیسم ایرانی برای تقویت دموکراسی بورژوازی اثری جز تقویت توهم نسبت به بورژوازی و در نتیجه تقویت استبداد نخواهد داشت.

فقط کسانی این واقعیات ساده را نمی بینند که مفهوم دموکراسی بطور عام را بخود قبولانده اند. و این، البته، تصادفی نیست. خرده بورژوازی ایران عظیم است و روشنفکران آن بسیار. باور داشتن به وجود جوهر مشترک میان طبقات متخاصم، در واقع، چیزی جز توهم دموکراسی خرده بورژوازی نیست. وضعیت ویژه^۶ این طبقه، جدا کردن دموکراسی از مبارزه طبقاتی را طلب می کند. آرزوی وصل کردن دو طبقه متخاصم از طریق " اصول مشترک " دموکراسی بطور عام، رویائی است که از این جداسازی تخیلی ریشه می گیرد. به صرف وسعت این توهم، اما، تحقق آن ممکن نمی شود.

جدا ساختن نبرد برای دموکراسی از مبارزه طبقاتی، لیبرالیسم را تا بدان حد ناپیما کرده است که حتی پس از تجربه اخیر و آشکار شدن عملکرد همه^۶ طبقات اجتماعی، هنوز کیفیت عالی تر دموکراسی پرولتری را انکار می کند. بورژوازی ایران هنوز پارلمان دموکراتیک را در خواب هم باور ندارد، در حالیکه طبقه کارگر بنقد نظام شورائی را تجربه کرده است. حتی در شرایط فعلی سرکوب خونین و خفقان گسترده، این فقط پرولتاریاست که پرچم مبارزه را برافراشته نگه داشته است. بورژوازی، اما، هنوز به بیعت خود باحکومت مطلقه سوگند می خورد - چه در شکل تاج به سر آن و چه در شکل عمامه به سر. از " جمهوری خواهان " بورژوا بهتر است سخنی نگوییم. کدام شان به استخدام سیا در نیامده و یا به شبه فاشیست های بعث پناه نبرده است؟ وای بحال لیبرالیسمی که بخواهد از حد رویاهای شیرین فراتر رود و چشم امید به چنین جریاناتی بیند.

۲

مارکسیزم و دموکراسی

بحث انگیز بوده است. پاسخ های متفاوتی که به این مساله داده شده، در واقع، مرزبندی های موجود درون طیف سوسیالیستی را نیز منعکس کرده است. چنین پاسخی خود از جوانب اصلی تعیین اینگونه مرزبندی هاست.

باید در وهله^۶ نخست دو موضع نادرست دردو انتهای این طیف را تمیز داد و کنار گذاشت.

یک نظر همواره بر این بوده است که برای رسیدن به سوسیالیزم نخست باید برای دموکراسی مبارزه کرد. این نظر، در واقع، موضع جناح " چپ " دموکراسی بورژوازی است. رفرمیست ها و اپورتونیست های سوسیال دموکرات، سخنگویان عمده این جناح درون طبقه کارگرند.

نظر دیگر ادعا دارد که دموکراسی اساسا بورژوازی است و سوسیالیزم کاری به دموکراسی ندارد. مبلغین این نظر که معمولا طرفدار سرسخت جنبه^۶ " دیکتاتوری " در دیکتاتوری پرولتری هستند، در واقع، نمایندگان آن جناح از خرده بورژوازی اند که سرمایه داری دولتی عالیترین سطح تصور و استبداد استالینیستی مهمترین آرزویش را بیان می کند.

دیدگاه اولی، بویژه در کشورهایی که بورژوازی از موقعیت اقتصادی بالنسبه نیرومندتری برخوردار است، به توهمات پارلمانتاریستی دامن می زند. موضع دومی که بویژه در کشور های عقب افتاده طرفدار فراوان دارد - جایی که برغم رشد سرمایه داری، خرده بورژوازی طبقه ای عمده باشد - پیشوا پرستی را تقویت می کند. بورژوازی کشورهای پیشرفته سرمایه داری و بوروکراسی ضدانقلابی حاکم در شوروی واقمار آن عمده ترین منشا مادی این دو دیدگاه در سطح بین المللی اند.

بین این دو افراط، البته، درجات متفاوتی نیز از التقاط وجود دارد - موضعی که هم دموکراسی را از سوسیالیزم جدا می کنند و هم اولی را به دومی مقدم می دانند. مثلا، یکی از آخرین دست آوردهای " نظری " دموکراسی التقاطی که بویژه در میان طیف قبلا استالینیست ایرانی طرفدار فراوان دارد، این است که تا قبل از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، مبارزه برای دموکراسی عمده است، و پس از استقرار، مبارزه برای سوسیالیزم مبارزه برای دموکراسی را تحت الشعاع قرار می دهد. موضع صحیح هرگز التقاطی نیست. هرچند که بکمک مقولات مارکسیستی نیز آرایش شوند، اینگونه مواضع نمی توانند از حد دموکراسی بورژوازی فراتر روند.

دیدگاه مارکسیستی بسیار صریح است. مارکسیزم هرگونه وجه تمایز میان نبرد پرولتاریا برای دموکراسی و نبرد پرولتاریا برای سوسیالیزم را انکار می کند. از موضع منافع تاریخی طبقه کارگر، مبارزه برای دموکراسی، یعنی مبارزه برای دموکراتیزه کردن کل نظام اجتماعی که چیزی جز سوسیالیزم نیست و مبارزه برای سوسیالیزم، یعنی مبارزه برای الغای طبقات اجتماعی و دولت، یعنی تحقق دموکراسی. دموکراتیزه کردن نظام اجتماعی فقط هنگامی میسر است که طبقات و دولت از میان بروند. بنابراین، دموکراسی فقط هنگامی پیگیر است که محتوای سوسیالیستی داشته باشد و سوسیالیزم راستین فقط هنگامی مستقر خواهد شد که نظام اجتماعی دموکراتیزه شده باشد.

هنگامی که گفته می شود دیکتاتوری پرولتاریا دموکراتیک ترین شکل دولت است، دلیل فقط این نیست که دیکتاتوری اکثریت جامعه را بیان می کند، بلکه اینکه با سرنگون کردن دولت بورژوازی و در هم شکستن مقاومت طبقات حاکم، هرگونه مانعی از سر راه مبارزه پرولتاریا برای نیل به سوسیالیزم را بر می دارد. اولی تعریفی است که از حدود ایدئولوژی بورژوازی فراتر زرفته است، در حالیکه دومی مارکسیزم انقلابی را معرفی می کند. مبارزه برای دموکراسی مبارزه ای است برای رسیدن به سوسیالیزم.

و هنگامی که گفته می شود پرولتاریا برای رسیدن به سوسیالیزم به دموکراسی نیاز دارد، نه فقط به این دلیل است که بتواند خود را بمشابه طبقه حاکم سازمان دهد و بر بورژوازی دیکتاتوری

در مارکسیزم مساله رابطه میان دموکراسی و سوسیالیزم همواره

اعمال کند، بلکه به این دلیل که دیکتاتوری پرولتری چنانچه واقعا "دموکراتیک ترین شکل حکومت" نباشد هرگز به سوسیالیسم منتهی نخواهد شد.

بیهوده نبود که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" نوشتند: "نخستین قدم در انقلاب طبقه کارگر همانا ارتقاء پرولتاریا به موقعیت طبقه حاکم و کسب پیروزی در نبرد برای دموکراسی است". برای مارکس و انگلس، انقلاب سوسیالیستی و کسب دموکراسی مفاهیم واحدی را بیان می کردند. تقدم و تاخیر در کار نیست. در مارکسیسم، این دو مقوله یکسان اند.

کسانی که راه حل دیگری را در پیش می گیرند، بناچار باید از مفهوم مجرد دموکراسی حرکت کنند: "دموکراسی یعنی حاکمیت مردم!" اما کدام مردم؟ و این حاکمیت چگونه اعمال می شود؟ اصولاً این "حاکمیت" یعنی چه؟ حاکمیت اقتصادی یا سیاسی؟

یکی از "زرتگی" های ایدئولوژی بورژوازی همواره در این بوده که دموکراسی را فقط شکلی از حکومت سیاسی معرفی کند. یعنی شکلی از عملکرد دولت، اما جدا از جامعه مدنی (و اقتصاد). این برداشت، صرفاً محدودیت موقعیت بورژوازی را آشکار می کند. دموکراسی بورژوازی طبعاً فقط می تواند در حوزه سیاست معنی داشته باشد و هرگز نخواهد توانست دست اندازی به قلمرو مالکیت خصوصی را تحمل کند. یعنی، جز حوزه های سطحی را نمی تواند در بر بگیرد. بدین ترتیب، می توان نابرابری طبقاتی را در حوزه حقوقی-سیاسی ظاهری دموکراتیک بخشید، و سپس بخود قبولاند که مفهوم دموکراسی نیز همین است!

نزد مارکسیسم محتوای طبقاتی دموکراسی همواره مشخص است. دموکراسی نه فقط برای هر چند سال یک بار رای دادن به نحوه تدویم وضع موجود، بلکه برای درهم شکستن نظام طبقاتی.

این طرز برخورد به مساله دموکراسی، در ضمن، از کله مارکس و انگلس بیرون نیامد. مدتها قبل از مارکس، درون جنبش کارگری اروپایی، وجه تمایز میان مفاهیم بورژوازی و پرولتری دموکراسی شکل گرفته بود. مثلاً، برای چارلیست ها، دموکراسی نه فقط شکلی از حکومت که به معنای تحقق "مطالبات مردم" بود. ارنست جونز که با اعتقاد مارکس نماینده جناح چپ این جنبش بود، "دموکراسی واقعی" را به معنای "الغای حکومت طبقاتی" تلقی می کرد.

بسیاری از انقلابیون آن دوران، دموکراسی را جنبشی اجتماعی می دانستند که برای کنترل دولت طبقه حاکم می جنگد. این موضع بنقد دربین انقلابات بورژوازی وجود داشت و توسط خود جریانات درگیر در آن بمثابه جریان چپ و کارگری شناخته می شد. برخلاف جناح لیبرال که دموکراسی را به انتخاب یک پارلمان مقننه خلاصه می کرد، جناح چپ هدف از کنترل مردمی را به حوزه های صرفاً سیاسی محدود نمی دید، بلکه برای کنترل از پائین تمام حوزه های اقتصادی-اجتماعی نیز مبارزه می کرد.

بعبارت دیگر، موضع رادیکال کارگری که در چارچوب خود انقلاب بورژوازی و مدتها قبل از مارکس و انگلس در برخورد به مساله دموکراسی پیدا شده بود، مبارزه برای دموکراسی را به معنای مبارزه برای برداشتن کلیه موانع از سر راه اعمال کنترل توده های وسیع طبقات زحمتکش و تحت انقیاد تلقی می کرد - چه موانع سیاسی (کنترل بر دولت) و چه موانع اقتصادی (کنترل بر اقتصاد) - چه موانع "رسمی" (حقوقی و قانونی) و چه موانع غیر رسمی (قهر طبقاتی و امتیازات اجتماعی).

آغازگاه مارکس، و انگلس کمونیست نیز همین موضع بود - هر چند که آنها موضع "افراطی ترین جناح" این طیف رادیکال را اشغال کردند. (همانطور که در دوره کوتاه و اولیه دموکراتیک شان نیز فرسنگ ها از قهرمان بورژوازی لیبرالیسم - میلز - جلوتر رفتند). آنها، از همان ابتداء دیدگاه کمونیستی در مورد مساله دموکراسی را مبارزه برای کنترل کامل دولت از پائین می دیدند و هرگز این موضع را رها نکردند. مارکسیست های انقلابی نیز همواره از همین موضع دفاع کرده اند.

در بسیاری از نوشته های مارکس و انگلس (وبعدها، لنین، تروتسکی و یا لوکزامبورگ) از مقولات "جنبش سوسیالیستی" و "جنبش دموکراتیک" بصورتی مترادف با یکدیگر استفاده شده است. بعلاوه، به تمایز روشنی میان دو مقوله "دموکراسی" و "لیبرالیسم" برمی خوریم (عباراتی از قبیل "نبرد میان دموکراسی و لیبرالیسم"). آنها، وجه تمایز میان دموکراسی سوسیالیستی و دموکراسی بورژوازی را به اندازه ای مهم می دانستند که اغلب فقط در مورد اولی از واژه "دموکراسی" استفاده می کردند و برای اشاره به دومی عبارت "لیبرالیسم" (و گاهی بقصد تمسخر، "دموکراسی مدرن") را بکار می گرفتند. فراموش نشود که مارکس و انگلس هنگامی که خود را عضو "حزب دموکراسی" (جنبش برای دموکراسی اغلب حزب دموکراسی نامیده می شد) می نامیدند، بوضوح، تضادی میان دموکراسی و سوسیالیسم نمی دیدند. بر خلاف وارثین قلابی آنها که امروز دموکراسی را فقط دموکراسی بورژوازی می دانند، خود مارکس و انگلس دموکراسی را فقط دموکراسی سوسیالیستی می دانستند.

انگلس می نوشت:

"انقلاب فرانسه از آغاز تا انتها جنبشی اجتماعی بود و از آن زمان تا کنون دموکراسی صرفاً سیاسی کاملاً به یک رویای غیر ممکن تبدیل شده است. دموکراسی امروزه کمونیزم است. هر نوع دیگری از دموکراسی فقط در کله اندیشه بافان تئوریک وجود دارد، کسانی که سر خود را با آنچه واقعا هست درد نمی آورند، کسانی که برایشان اصول نه توسط بشر و شرایط که از درون خودشان بیرون می آیند. دموکراسی به اصل پرولتری تبدیل شده است، به اصل توده ها." (فستیوال مل)

و یا مارکس:

"جنبش دموکراتیک در تمام کشورهای متمدن در تحلیل نهائی برای حاکمیت سیاسی پرولتاریا مبارزه می کند." (جنگ داخلی در سویس)

مارکسیسم، براساس چنین موضعی، تحقق دموکراسی (یا رژیم دموکراتیک) را مصادف با انحلال دولت در جامعه مدنی، یعنی از میان رفتن جدائی دولت، بمثابه حوزه سیاست، از جامعه مدنی، بمثابه حوزه اقتصاد، تلقی کرده است. (بعبارت ساده تر، در انحلال دولت بمثابه نیروی جدا از جامعه و بالاسر آن).

نزد مارکس و انگلس، گسترش حوزه عملکرد دموکراسی معنائی جز گسترش کنترل بشر بر کل شرایط هستی اجتماعی نداشت. و این، به نظر آنها، مستلزم برداشتن موانعی بود که سازماندهی بورژوازی تولید اجتماعی ایجاد کرده است. بدین ترتیب، تحقق پروژه^۶ سوسیالیسم در عین حال به معنای تحقق پروژه^۶ دموکراسی گرفته می شد. پس از تجربه کمون پاریس (یعنی تجربه اولین حکومت کارگری)، آنها نه فقط این موضع را رها نکردند که هر چه بیشتر بر صحت آن پافشاری داشتند.

پس، برای مارکسیسم، مبارزه برای دموکراسی یعنی مبارزه برای سوسیالیسم. این دو جدائی ناپذیرند - دو روی یک سکه واحد. بنابراین، مبارزه برای دموکراسی به مبارزه برای حقوق دموکراتیک خلاصه نمی شود. کسب حقوق دموکراتیک نه هدفی برای خود که طریقه ای است برای پیشبرد مبارزه در راه دموکراتیزه کردن کل نظام اجتماعی، یعنی سرنگونی دولت بورژوازی و استقرار دیکتاتوری پرولتاریا.

از همین لحاظ بود که لنین تاکید داشت، نخستین قدم در نبرد پرولتاریا برای دموکراسی، افشای محدودیت های دموکراسی بورژوازی و فراتر رفتن از آن است. ما نیز نقطه شروع خود را همین موضع قرار داده ایم. ما، برخلاف همه^۶ روشنفکران بحران زده ای که بحران خصوصی خود را "بحران مارکسیسم" می نامند، ضرورتی برای تغییر این موضع نیافته ایم. کوچکترین گنگی و ناروشنی نیز در آن نمی بینیم.

آنها که منکرند و ادعای کشفیات جدید می کنند، تاکنون پاسخی

به همین مسائل ساده و ابتدائی ندادند. آیا با این موضع موافقت یا مخالفت؟ آیا چیزی بیش از این می گویند یا خیر؟ و آن دسته از مریدان اردوگاه استالینیزم که دموکراسی را صرفاً بمشابه " وسیله‌ای برای سوسیالیسم " می دانند، فقط نشان می دهند که قصد سوسیالیسم در سر ندارند. مگر " وسیله " دیگری نیز برای سوسیالیسم وجود دارد. وسیله گاهی می تواند با وسائل دیگر جایگزین شود و حتی برای مدتی کنار گذاشته شود. دموکراسی و سوسیالیسم، اما، دو پدیدهٔ واحدند. یکی بدون دیگری معنی ندارد.

آن بخش از چپ ایران که امروزه به ناگهان یاد دموکراسی افتاده‌است و آخرین زحمت‌های لیبرالیسم و رشک‌سته علیه مارکسیسم و بلشویسم را با ولع خاصی می بلعد، قبل از بحران فعلی نیز استالینیزم و مانوئیسم خود را آخرین کلام در مارکسیسم تلقی می کرد. به اعتقاد مابستر است کسانی که خود را در مقام قضاوت در باره جنبش کارگری یک قرن اخیر قرار می دهند، نخست روشن کنند که خود در قبال مساله دموکراسی از چه موضعی دفاع می کنند.

۳

دموکراسی بورژوازی

محدودیت دموکراسی بورژوازی، در هر مرحله‌ای از رشد، در صوری بودن آن است. شالودهٔ عینی این دموکراسی در برابری صوری فروشندهٔ نیروی کار و خریدار آن نهفته است. در این مبادله، فروشنده و خریدار کالا با " حقوق مساوی " در برابر یکدیگر قرار می گیرند. یکی می تواند نفروشد و یکی نخرد. این واقعیت که این حقوق مساوی نمی تواند بطور مساوی استفاده شود و در عمل فقط به معنای آزاد گذاشتن سرمایه در استثمار کاراست، نه تنها غریب نیست که جوهر اصلی دموکراسی بورژوازی را تشکیل می دهد. هدف همین است که بواسطه این برابری صوری، نابرابری واقعی پوشیده بماند. همزیستی برده و برده‌دار با مخدري بنام " حقوق مساوی " توجیه می شود.

به همین خاطر، دموکراسی بورژوازی به نظر متناقض می آید. طبقه‌ای که بردگاری اش توسط این " برابری " تداوم می یابد، یعنی پرولتاریا، از این حقوق برخوردار می شود که بردگی خود را بطور قانونی نفی کند. دموکراسی بورژوازی، از طرفی حاکمیت سرمایه‌داران را توجیه می کند، از طرف دیگر، ادعا دارد که قدرت سیاسی را به طبقاتی اعطا کرده است که ذینفع در سرنگونی سرمایه داری اند. این تناقض، اما، توهمی بیش نیست. با کسب اکثریت آرا به نفع سوسیالیسم، سلطه واقعی بورژوازی واژگون نمی شود.

شاید همین دو نکته برای جمع‌بندی موضع مارکسیسم کافی باشد. اما، کاربرد درست آن نیاز به توضیح بیشتر را طلب می کند. همه کسانی که همین دو نکته را قبول دارند، الزاماً نتایج یکسانی نمی گیرند. آنچه مارکسیست‌های انقلابی از این دو نکته می فهمند این است که هم در افشای محدودیت‌های دموکراسی بورژوازی تلاش کنند و هم در استفاده از حقوق ناشی از آن برای سرنگونی کل نظام سرمایه داری. آنچه یک لیبرال می فهمد این است که پس باید برای تعمیق و گسترش دموکراسی بورژوازی تلاش کرد تا تناقض فوق هر چه بیشتر بنفع پرولتاریا تشدید شود. هر دو نکته را باید بیشتر باز کرد: ماهیت واقعی دموکراسی بورژوازی چیست و نحوه برخورد پرولتاریا به آن کدام است؟

صوری بودن آن بدیهی است، زیرا وارد حوزه تولید اجتماعی نمی شود. آزادی برده‌دار در خرید و فروش برده، یعنی آزاد گذاشتن برده‌دار در تقسیم دائمی جامعه به برده و برده‌دار. آزادی انباشت سرمایه برای مشتی انگل به معنای پذیرش فقر زدگی توده‌ها است. چنین عملکردی از دموکراسی چگونه می تواند به دموکراتیزه شدن حیات اجتماعی بینجامد.

بعلاوه، میزان بهره برداری از همین دموکراسی صوری نیز برای طبقه تحت سلطه بناچار محدود است، زیرا، نحوه استفاده از حقوقی که فقط به حوزه سیاست محدود شده‌اند، صرفاً به

امکانات موجود در این حوزه وابسته نیست. هم سرمایه دار وهم کارگر، هر دو حق دارند از آزادی بیان و تشکل برخوردار باشند. هر دو حق دارند که دفتر حزبی باز کنند، چاپخانه بخرند، روزنامه انتشار دهند، طرفدار جمع کنند و حتی قدرت بگیرند. اما، حق داشتن کجا و توانستن کجا! در شرایطی که تمام دستگاه تولید ایدئولوژی در دست بورژوازی است، پرولتاریای انقلابی هنوز پس از دو قرن نتوانسته است حتی واقعیت استثمار را بگوش همه برساند. نابرابری فزایندهٔ اقتصادی، امکان استفاده مساوی از این حقوق مساوی حتی در حوزه سطحی روبنائی را نیز نفی کرده است.

اما، این دموکراسی در همان حوزه سیاست نیز محدود و از دیدگاه پرولتاریا عقیم است. اولاً، غیر مستقیم است. هر چند سال یکبار، چند صد " نماینده " انتخاب می شوند که " حاکمیت مردم " را واقعیت بخشند. این نمایندگان، اما، در تمام دوره نمایندگی غیرقابل کنترل و عزل اند. در دموکراسی بورژوازی، این " نمایندگان مردم " خود به یکی از لایه‌های ممتاز بوروکراسی دولتی تبدیل می شوند.

ثانیاً، از جنبه قدرت سیاسی، دموکراسی بورژوازی طبقات را بصورت " شهروند " های امتیزه شده در می آورد که در مقابل صندوق رأی برابرند، هر چند که یکی کارگر و دیگری سرمایه دار است. بدین ترتیب، بجای مطرح شدن شرایط جمعی افراد بخاطر موقعیت شان در تولید، " مقیم " بودن در یک حوزه جغرافیائی عمدتاً می شود. " نماینده مردم "، در اصل، فقط نماینده یک حوزه است. و این، بیشتر به توهم " وحدت ملی " کمک می کند تا به شکل گیری قدرت سیاسی طبقات تحت سلطه.

ثالثاً، دموکراسی، بمشابه شکل گیری آزاد اندیشه و بیان، اتخاذ دموکراتیک تصمیمات و اجرای جمعی تصمیمات اتخاذ شده، اساساً نمی تواند، در نظامی که کل این پروسه را از جامعه جدا کرده و متکی بر تقسیم اجتماعی کار یدی و فکری است، بیش از حد مشخصی رشد کند. از دیدگاه پرولتاریا، این فرآیند هنگامی دموکراتیک است که بطور دائم تحت کنترل انتخاب کنندگان باشد.

رابعاً، قدرت واقعی سیاسی حتی در دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوازی در پارلمان نیست. در حوزه صرفاً سیاسی نیز قدرت قوه مجریه بمراتب بیشتر است، زیرا اضافه بر نهاد پارلمان بر نهاد های با ثبات تر دولت بورژوازی تکیه دارد. دستگاه عظیم بوروکراتیک دولت بورژوازی حتی پارلمان منتخب را به یک اداره توجیه دستورالعمل های خود تبدیل می کند. بدون واژگون کردن این دستگاه دولتی، پارلمان حتی صد در صد کارگری نیز صرفاً آلت دست خواهد شد.

این مطلب واقعیت دارد که برای کسب همین دموکراسی محدود، بورژوازی خود جنگیده، و بنابراین، مسبب پیشرفت بوده است. اما، پیشرفت برای چه کسی و به نسبت کدام طبقه‌ای؟ نباید فراموش کرد که نبرد بورژوازی علیه اشرافیت و فنودالیزم هدفی جز کسب قدرت سیاسی، و درعین حال، حفظ این قدرت در مقابل طبقات تحت سلطه نداشته است. بورژوازی، در مبارزه علیه فنودالیزم، برای الغای امتیازات فنودالی و برای کسب حقوق دموکراتیک خود تلاش کرد. و برای تضمین پیروزی در این نبرد، به اعطای برخی امتیازات به توده مردم نیز رضایت داد. اما، فقط تا آنجا که نه تنها تصرف قدرت سیاسی را ممکن سازد، بلکه بقای آن را نیز بخطر نیندازد. طبقه ای که خود متکی بر امتیازات اجتماعی است، چگونه خواهد توانست مبارزه علیه حتی امتیازات فنودالی را تا به آخر ادامه دهد؟ نیاز بورژوازی به سرکوب پرولتاریا مبارزه اش علیه استبداد کهن را نیز محدود می کند. برخلاف تصور رایج، حتی یکی از انقلابات " بورژوا دموکراتیک " به رژیم دموکراتیک منتهی نشد.

آن اصول عامی که امروزه دموکراسی بورژوازی ادعای اتکا به آنها را دارد، خود محصول یک دوره طولانی از مبارزه طبقاتی اند. بطور مثال، اگر تاریخچه کل سرسبد این دموکراسی، یعنی پارلمان را بررسی کنیم، خواهیم دید که بر تنها چیزی که اتکا نداشته اصول است.

در انگلستان، بورژوازی به سلطنت مالیات می داد و به دنبال افزایش قدرت اقتصادی خود، سلطنت را وادار به تشکیل پارلمانی کرد که خود در آن در تصمیم گیری درباره مقدار و نحوه استفاده از این مالیات شرکت داشته باشد. هنگامی که این بورژوازی، در آن زمان، به اصول الهی و بشری قسم می خورد، در واقع، هدفی جز سهم شدن در قدرت را نداشت. با توافق همین بورژوازی، حق انتخاب کردن و انتخاب شدن فقط به کسانی تعلق گرفت که مالک بودند و در نتیجه مالیات می دادند. "انقلاب" ضد سلطنت بورژوازی نیز دقیقا به این دلیل برپا شد که چارلز اول قصد داشت بدون مداخله پارلمان مالیات های جدیدی وضع کند (۴۰-۱۶۲۹). اینجا بود که بورژوازی شورش کرد!

حق رای همگانی و انتخاب حکومت توسط مردم اصل عامی نبود که بورژوازی دموکرات کشف کرده و یا پذیرفته باشد. در کم و بیش همه کشورهای سرمایه داری پیشرفته، تا اوایل قرن حاضر نیز حق رای همگانی برسمیت شناخته نشده بود. در قرن ۱۹ و حتی اوایل ۲۰، ایدئولوگ های بورژوا، منجمله میلز، بصراحت دموکراسی را با سرمایه داری ناسازگار اعلام کردند. در "مهد دموکراسی"، تا سالهای قبل از جنگ جهانی اول، فقط آن بخش از طبقه کارگر که مالک خانه بود، حق رای داشت. در آمریکا، ایتالیا، فرانسه، بلژیک، کانادا، دانمارک و سایر کشورهای سرمایه داری نیز وضع بهتری وجود نداشت.

به جرات می توان گفت که حق رای همگانی بدون مبارزه پرولتاریا علیه بورژوازی مطرح نمی شد و بدون وقوع جنگ های جهانی تحقق نمی یافت. اولین موج اعتصابات عمومی سیاسی در تاریخ جنبش کارگری اروپائی، در دهه اول قرن بیستم، دقیقا برای کسب همین حق براه افتاد. اما، مبارزات وسیع طبقه کارگر به تنهایی برای کسب این حق کافی نبود. بورژوازی هنگامی رضایت داد که محتاج شرکت توده ها در جبهه ها بود. برای بسیج مردم و تقویت روحیه "وحدت ملی"، اعطای حق رای عمومی لازم بود. (بیسمارک: "پذیرش حق رای عمومی سلاحی بود در مبارزه علیه اتریش و سایر قدرتهای خارجی، سلاحی در مبارزه برای وحدت ملی").

آنچه امروزه بمثابه یک مجموعه از اصول ارائه می شود، در واقع، برآیند تاریخ مشخص مبارزات طبقاتی بورژوازی علیه فنودالیزم و پرولتاریا علیه بورژوازی است. ایجاد طبقه کارگر که قدرت اقتصادی و ثبات اجتماعی آن قابل مقایسه با سایر طبقات تحت سلطه نیست، خود صف بندی و تناسب خاصی از قوای طبقاتی را سبب می شود که دموکراسی نتیجه مستقیم آن است. جامعه پیشرفته سرمایه داری نمی تواند بدون رعایت پاره ای حقوق دموکراتیک، نظم عادی بورژوازی را حفظ کند.

لیبرالیزم از دو جهت این واقعیت را مخدوش می سازد. هنگامی که هدف آرایش کردن طبقه بورژواست، چنین وانمود می شود که دموکراسی فعلی حاصل دسترنج خود این طبقه است. و هنگامی که برای تحمیل چپ تلاش می کند، ادعا می شود که دموکراسی موجود به این دلیل عالی است که در واقع به هیچ وجه بورژوازی نیست و تماما بخاطر مبارزات پرولتاریا و سایر توده های پائینی بدست آمده است.

ماهیت فریب اول به اندازه کافی روشن است. اما، دومی بظاهر رادیکال به نظر می رسد. این درست است که پرولتاریا در گسترده ساختن حقوق دموکراتیک عمده ترین سهم را ادا کرده است. اما، فریبکاری لیبرالیزم، و شاید زرنگی آن، دقیقا در همین است که حقوق دموکراتیک کسب شده توسط پرولتاریا را جزئی لاینفک از دموکراسی بورژوازی جا بزند و سپس ماهیت محدود و بورژوازی آن را مخدوش سازد.

این حقوق، چنانچه توسط پرولتاریا در جهت سرنگونی دولت بورژوا بکار گرفته شوند، بوضوح در تضاد با دموکراسی بورژوازی قرار خواهند گرفت. و اگر مورد چنین استفاده ای واقع نشوند، بوضوح توسط دموکراسی بورژوازی جذب و مسخ خواهند شد. در دموکراتیک ترین جوامع، و دارای با سابقه ترین و متشکل ترین طبقه کارگر، تمام حقوق بدست آمده هنوز نتوانسته اند

دموکراسی موجود را قدمی جلو تر از دموکراسی بورژوازی ببرند، زیرا، این نخست مستلزم در هم شکستن دموکراسی بورژوازی است.

بعلاوه، نباید فراموش کرد که کلیه حقوق دموکراتیک موجود فقط بخاطر مبارزات طبقات محروم کسب نشده اند. بورژوازی، در اعطای هر حقوقی، منافع خود را نیز در نظر می گیرد. در شرایط عادی مبارزه طبقاتی، رژیم دموکراتیک کم خرج ترین شکل حفظ حاکمیت بورژوازی است. استبداد عریض و طویل دولتی با سوداگری بی حد و حساب سرمایه سازگار نیست. سرمایه باید بتواند آزادانه و بر اساس قدرت خود از ارزش افزونه اجتماعی سهم خود را دریافت کند. دموکراسی موجود نه صرفا بخاطر مبارزه علیه فنودالیزم ضرورت یافته و نه صرفا به دلیل مبارزات پرولتاریا تحمیل شده است، بلکه بیش از هر چیز برای تنظیم مناسبات درون خود طبقه بورژوا لازم بوده است. از دیدگاه بورژوازی عالیترین نظام اجتماعی آن است که اصل او را تضمین کند: "به هر کسی به اندازه سرمایه اش!"

مزایای نظام پارلمانی برای حراست از منافع سرمایه داری را نباید نادیده گرفت. در سرمایه داری، بخاطر جدائی هر چه بیشتر اقتصاد از سیاست، نیازی به این نیست که بورژوازی شخصا در قدرت ظاهر شود. پارلمان منتخب شکل ایده آل چنین حاکمیتی است. مضافا اینکه، سیستم نمایندگی باعث می شود بورژوازی که طبقه ای ناهمگون و متکی بر رقابت است، به تشکیل بلوک واحد قدرت تشویق شود. و با گسترش حق رای، بورژوازی ناچار خواهد شد برای حفظ و گسترش بلوک قدرت به نیازهای طبقات پائینی نیز توجه کند. این، البته، امر حفظ منافع تاریخی بورژوازی، یعنی حفظ سیادت طبقاتی بر پرولتاریا را تسهیل خواهد کرد.

بورژوازی، تا آنجا به گسترش حقوق دموکراتیک رضایت خواهد داد که سیادتش زیرسؤال نرود. و اگر این حقوق بتوانند توهم مشارکت در قدرت سیاسی را برای توده مردم نیز تشدید کنند، سلطه بورژوازی کمتر مورد حمله قرار خواهد گرفت. همانطور که کار دستمزددگیر واقعیت استثمار را مخفی نگه می دارد، دموکراسی بورژوازی نیز دیکتاتوری بورژوازی را فریبده می سازد. حقوقی که این دیکتاتوری را بخطر نیندازند، می توانند اعطا شوند. البته، نه مجانی! برای همین ها نیز تازه باید مبارزه کرد! برای بورژوازی چه بهتر از این که پرولتاریا همین حقوق ناچیز را عزیز نیز بشمارد؟

برای خود بورژوازی، اما، دموکراسی تا آنجائی عزیز است که مبارزه طبقاتی پرولتاریا را در محدوده قانونی پارلمانی و در نتیجه قابل کنترل کانالیزه کند. بمحض آنکه پرولتاریا قدمی از این محدوده فراتر بردارد و یا بخواهد در همین محدوده مبارزه ای موثر انجام دهد، بورژوازی حتی تظاهر به دموکراسی را کنار می گذارد. کمتر اعتصاب عمده کارگری بدون مداخله پلیس و دستگیری اعتصاب کنندگان خاتمه یافته است. در مهد دموکراسی دیدیم با معدنچیان و چاپچیان چه کردند. اما، آیا هرگز دیده شده هنگامی که یک بورژوا کارخانه ای را تعطیل می کند و هزاران نفر را بیکار می سازد، کسی او را مستحق مجازات بدانند؟

بدین ترتیب، از دیدگاه منافع تاریخی پرولتاریا، دموکراسی بورژوازی توهمی بیش نیست. هر چند که باید از حقوق دموکراتیک موجود برای پیشبرد مبارزه طبقاتی اش بهره ببرد و برای گسترش این حقوق مبارزه کند. آنجا که بورژوازی از قدرت اقتصادی بیشتری برخوردار است، عاقبت به اعطای برخی حقوق رضایت خواهد داد. در دوران رشد نیروهای مولده، گسترش بازارها و افزایش رفاه عمومی، حتی شاید رعایت این حقوق را نیز ببیند. اما، در دوران رکود و بحران، اگر ضرورت یابد، به فاشیزم نیز متوسل خواهد شد.

واقعیت مسلم این است که با ادامه نظام سرمایه داری، جامعه دموکراتیزه تر نمی شود. نه به این خاطر که دموکراسی بورژوازی دموکراتیک تر نمی شود، بلکه بخاطر هرچه بیشتر قدرتمند شدن دولت و در نتیجه ناچیزتر شدن دموکراسی

بورژوازی بمثابه وسیله‌ای برای اعمال کنترل از پائین. هرچه جامعه سرمایه داری پیشرفته تر و رژیم بورژوازی دموکراتیک تر باشد، ضرورت فراتر رفتن از دموکراسی بورژوازی بیشتر محسوس خواهد بود.

۴

پرولتاریا و دموکراسی بورژوازی

بسیار ساده می توان بحث را به مساله افشای محدودیت های دموکراسی بورژوازی خاتمه داد. مساله اساسی تر، اما، بررسی امکانات موجود در چارچوب این دموکراسی و درک دقیق محدودیت همین امکانات است. روش کلی مارکسیستی همواره روشن بوده:

پرولتاریا، با استفاده از امکانات موجود در چارچوب دموکراسی بورژوازی، برای گسترش حقوق دموکراتیک مبارزه می کند. اما، اولاً، مبارزه را به حوزه سیاست محدود نخواهد کرد، ثانیاً، کسب حقوق دموکراتیک را نه هدفی برای خود که وسیله‌ای برای گسترش مبارزه طبقاتی بمنظور الغای کل نظام طبقاتی تلقی خواهد کرد.

بنابراین، " استفاده از دموکراسی بورژوازی " برای پرولتاریا به معنی استفاده از حقوق برسمیت شناخته شده برای رشد مستقل جنبش انقلابی و سرنگونی دموکراسی بورژوازی است. چنانچه این نکات در نظر گرفته شوند، مساله نحوه برخورد به این دموکراسی نیز ساده حل خواهد شد.

در تمام جوامعی که نظام سرمایه داری به درجه معینی از رشد رسیده باشد، عاقبت این نحوه برخورد پرولتاریا به دموکراسی شکل خواهد گرفت. دیدیم حتی در ایران که تا قبل از این انقلاب تمام مدعیان رهبری آن حاضر نبودند از حد دموکراسی بورژوازی فراتر بروند، پرولتاریا عیناً همین روش را اتخاذ کرد. بورژوازی نمی تواند از چنین پیش آمدی جلوگیری کند.

ازیک سو، بورژوازی نمی تواند برای همیشه با اعطای حقوق دموکراتیک پرولتاریا مخالفت کند. به همان اندازه‌ای که نقش کلیدی پرولتاریا در تولید اجتماعی روشن می شود، جامعه بورژوازی، حتی اگر شده صرفاً بخاطر ادارهٔ با صرفه تر اقتصاد، باید حقوق پرولتاریا را بیشتر برسمیت بشناسد. گرایش سرمایه به تراکم و تمرکز هر چه بیشتر، به خودی خود، سازمان یافتگی پرولتاریا را نیز افزایش می دهد. در هیچ جامعه‌ای بورژوازی نتوانسته است برای همیشه از برسمیت شناختن پاره‌ای حقوق دموکراتیک خودداری کند.

از سوی دیگر، پرولتاریا برای سازماندهی و آموزش صفوف خود، درتدارک برای سوسیالیسم، به گسترده ترین امکانات دموکراتیک نیاز دارد. پرولتاریا برای آنکه بتواند بمثابه طبقه حاکم حکومت کند، باید نخست بصورت یک طبقه متشکل شده باشد. دموکراسی به توده وسیع پرولتاریا سازماندهی و سیاست می آموزد. آنچه توده‌های وسیع از طریق یک شرکت فعال در مبارزات قانونی فرا می گیرند، به سختی می تواند با روش های دیگر جایگزین شود.

آزادی بیان و تشکل پیش شرط حیات جنبش کارگری است. هوایی است که این جنبش باید تنفس کند. حتی یک مبارزه ساده پارلمانی می تواند به اتحاد پرولتاریا کمک کند، بخش های بی تفاوت طبقه را به ضرورت مبارزه سیاسی متقاعد سازد و اعتماد به نفس و خوش بینی طبقه را افزایش دهد.

بدین ترتیب، برسمیت شناخته شدن حقوق دموکراتیک طبقه کارگر توسط بورژوازی، در واقع، به معنای برسمیت شناخته شدن مبارزه طبقاتی است. بقول انگلس: آزادی مطبوعات یعنی آزادی مبارزه طبقاتی. برغم اینکه دموکراسی بورژوازی وسیله‌ای است برای توجیه دیکتاتوری بورژوازی، هر گونه حقوق ناشی از آن می تواند برای پیشبرد مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیز بکار گرفته شود.

این مبارزه، اما، بر بستر دموکراسی بورژوازی صورت می گیرد و بهمین خاطر می تواند باعث تقویت این توهم شود که گسترش حقوق دموکراتیک پرولتاریا بمثابه نوعی تکامل و تحول در خود دموکراسی بورژوازی است. دموکراسی بورژوازی، البته، با حقوق دموکراتیک واقعا گسترده سازگار نیست. رژیم دموکراتیک بورژوازی، درمقایسه با شکل استبدادی، شرایط سهل تری را برای مبارزه طبقاتی فراهم می سازد. اما، دموکراتیک ترین رژیم بورژوازی در عین حال از گسترش وتعمیق این مبارزه نیز جلوگیری می کند. مضافاً باینکه، هرچه عملکرد دیکتاتوری بورژوازی دموکراتیک تر باشد، توهم نسبت به ماوراء طبقات بودن دولت بیشتر و مقید شدن مبارزه طبقاتی به مجرای تنگ اصلاح طلبانه شدیدتر می شود.

بدین ترتیب، مبارزه پرولتاریا برای حقوق دموکراتیک هرگز نباید از مبارزه علیه محدودیت های دموکراسی بورژوازی جدا شود. اوج این مبارزه، درواقع، با تسخیر قدرت دولتی مصادف است. فراتر رفتن از محدودیت دموکراسی بورژوازی درکنار قدرت دولتی بورژوازی، البته، ممکن نخواهد بود. پس، در چارچوب نظام سرمایه داری نیز مبارزه برای دموکراسی فقط می تواند به معنای مبارزه علیه دولت بورژوازی و برای کنترل هر چه بیشتر این دولت تلقی شود. لبه تیز حمله پرولتاریا باید همواره متوجه قدرت اجرائی دولت باشد.

برخورد مارکس به دموکراسی بورژوازی نیز همین بود. او اعتقاد داشت، هرچه قوه مجریه ضعیف تر باشد، رژیم حاصل دموکراتیک تر خواهد بود. تلاش برای محدود ساختن قوه مجریه و تقویت وزنه سیستم نمایندگی به نفع پرولتاریاست، زیرا شرایط را برای سرنگونی این دولت آماده تر می کند. بنابراین، مبارزه پرولتاریا برای دموکراسی در چارچوب نظام سرمایه داری درواقع مبارزه‌ای است برای دموکراتیزه کردن دولت. یعنی، برای گسترش حقوق دموکراتیک در جامعه مدنی.

نحوه برخورد پرولتاریا به سایر طبقات نیز بواسطه همین روش تعیین می شود. پرولتاریا از اقدامات مشخص هر لایه‌ای که در مبارزه عملی برای دموکراتیزه کردن دولت بورژوازی شرکت کند، پشتیبانی خواهدکرد. آن جناحی از جامعه بورژوازی کمتر ارتجاعی است که دموکراتیک تر عمل کند. ونه آن جناحی که درمردم فریبی " سوسیالیستی " خیره تر است.

دموکراسی بورژوازی را پرولتاریا ایجاد نکرده است. و تحت هیچ شرایطی پرولتاریا نمی تواند به آن پشتیبانی سیاسی بدهد. اما، این نیز اشتباه محض است اگر میان شکل دموکراتیک و استبدادی حاکمیت بورژوازی تفاوتی قائل نشود. رژیم فاشیستی هیتلر و رژیم سوسیال دموکراتیک سوئد امروز هر دو از انواع دیکتاتوری بورژوازی اند. اولی، اما، تمام تشکیلات کارگری را نابود کرد، در صورتیکه دومی متکی بر آنهاست. دومی، البته، توهم نسبت به دموکراسی بورژوازی را افزایش می دهد، در حالیکه اولی راه قانونی مبارزه با این توهم را دشوار می کند.

تا زمانی که سرمایه داری وجود دارد، پرولتاریا نمی تواند صرفاً نظاره‌گر نزاع لایه های متفاوت بورژوازی باشد. این نزاع اجتناب ناپذیر است و طبقه کارگر باید از هر اقدامی که دست استبداد را کوتاه تر می سازد، حمایت کند. ایستادگی در مقابل کسانی که خواهان پایمال کردن حقوق دموکراتیک موجودند و دفاع سرسختانه از همین حقوق از طریق سازمان دادن گسترده ترین اتحاد عمل ممکن، به نفع مبارزه طبقاتی پرولتاریاست. نحوه مداخله پرولتاریا در اینگونه رقابت های درونی بورژوازی متکی بر تاکتیک بالاست.

هر دولتی مدافع منافع تاریخی یک طبقه خاص اجتماعی است و در نتیجه جوهر اصلی دولت را دیکتاتوری طبقاتی تشکیل می دهد. اما، نحوه عملکرد این دیکتاتوری برآیند تناسب قوای طبقاتی است. دیکتاتوری بورژوازی فقط هنگامی حقوق دموکراتیک طبقات تحت سلطه را برسمیت می شناسد که تناسب موجود قوای طبقاتی اجازه به عملکرد خودکامه ندهد. بدین ترتیب، میزان حقوق دموکراتیک موجود برای پرولتاریا بستگی مستقیم به میزان سازمان یافتگی و تحرک او دارد.

بنابراین، دامن زدن به مبارزه طبقاتی پرولتاریا و افشای رفرمیسم و لیبرالیسم جنبه های جدائی ناپذیر مبارزه واحد برای دموکراسی واقعی اند. بدون تشدید مبارزه طبقاتی پرولتاریا، حقوق دموکراتیک گسترش نمی یابند، و بدون مبارزه علیه نیرنگ دموکراسی بورژوازی، این حقوق خود بی معنی می شوند.

این، اما، فقط یک روی سکه است. چنانچه نفوذ رفرمیسم و اپورتونیزم در جنبش کارگری شرایط را برای استفاده از حقوق دموکراتیک در جهت گسترش همه جانبه پیکار طبقاتی فراهم نسازد (که جز در دوره های کوتاه، همواره چنین بوده) و یا شکل گیری چنین شرایطی را مسدود کند، بورژوازی، البته، شکل دموکراتیک را ترجیح خواهد داد. نه تنها ارزان تر که پر خریدار تر است.

ادامه دارد